



## فیض و تصوف

رسول جعفریان

او را قوت بخشد اما با این وجود آنچه فهم آن دشوار است اینکه فیض در یک جهت فکر اخباری‌گری را پذیرفته و آن را در استنباط‌های فقهی و به عبارت دیگر در رد اصول ذخالت داده بود، و از جهت دیگر مشی عرفان را دنبال می‌کرد که به شدت مورد بی‌توجهی اخباریان بود.

حل این مشکل چندان آسان نیست، گو اینکه فیض راه حل را در این دیده بود که در متن اخبار به جستجوی عرفان بپردازد. و به دیگر سخن او خواستار آن بود تا دانش عرفان و فلسفه‌ای را که قبلاً در نزد استادش ملاصدرا آموخته بود از اخبار بیرون آورد، حرکتی که خود ملاصدرا نیز در شرح بر اصول کافی و نیز تفسیرش بر قرآن بدان توجه داشت.

در واقع آنها در شرایطی قرار گرفتند که می‌بایست در نهایت ظرافت با جریان اخباری‌گری غالب بر حوزه‌های فکر دینی سازش کنند. آنان در این اقدام خود، فقط تا حدودی موفق بودند، آنقدر که در برابر،

در آخرین دهه‌های حکومت صفویان، جریان ضد تصوف غلبه یافت و به تناسب رشد اخباری‌گری به سه دانش فلسفه، عرفان و اصول، حملات شدیدی صورت گرفت. آمیختگی تصوف با عرفان مانع از آن بود که طرفداران عرفان حقیقی بتوانند به راحتی خود را از تیررس حملات تند مخالفان مصون دارند، همچنین قرابت میان فلسفه و عرفان در فلسفه اشراق و تقویت آن با شکل‌گیری حکمت متعالیه، جریان ضد تصوف را به ضدیت با فلسفه و هر نوع استدلال عقل‌گرایانه محض کشاند.

به عبارت دیگر نظریه اصالت وجود می‌توانست در نزدیک کردن دو رشته عرفان و فلسفه وحدت ایجاد کند، در این شرایط حمله بر ضد یکی از آنها نمی‌توانست جدای از حمله به دیگری باشد.

ملا محسن فیض کاشانی (۱۰۰۷-۱۰۹۱) در مرز فلسفه و عرفان بیشتر جانب عرفان را داشت، آمیختگی عرفان با تصوف نیز می‌توانست اتهام تصوف

در باره نماز جمعه نگاشته و در رد بر محقق سبزواری است از فیض چنین یاد کرده: «ملاحسن کاشی که از حشویه بی بهره از تحقیق و تدقیق است، گاهی مرید تصوف محیی‌الدین عربی است و زمانی همداستان وعظ محمد غزالی و ساعتی با حکمای مشائیان جفت می‌دود و لمحهای به فروغ مشکات عرفای اشراق طی راه می‌کند و پروایی از مخالفت اصحاب نداشته بر هر چه قدرت التقاط قوت انتحالش وفا کند بی ملاحظه در بطون کتب خود ثبت می‌کند» (۴).

در این میان مهمترین اعتراضی که بر فیض شده مربوط به تمایل به تصوف است. او بدلیل داشتن مشی اخباری از این سوی مورد حمله قرار نگرفت اما در جانب تصوف، به سبب اعتمادش بر برخی از آراء ابن عربی و غزالی و تأویلات باطنی گرایبی خود مورد انتقاد شدید بود.

توجه فیض به غزالی بی دلیل نمی‌توانست باشد، زیرا غزالی نیز با وجود داشتن مذهب اشعری - که در قیاس با معتزله ظاهر گرا بود - تمایلات عارفانه و صوفیانه داشت. اکنون فیض نیز الگوی خود را غزالی می‌دید و تنها چیزی را که استثنا می‌کرد تفاوت نگرش شیعه و سنی و نیز اعتماد وی بر روایات اهل بیت (۵) بود.

جالب است بدانیم که برخی از محققان، تصوف غزالی را نیز رد کرده‌اند (۵). و بهمان صورت برخی از فیض نیز دفاع کردند (۶) آنچه که از شرح حال فیض به قلم خودش برمی‌آید وی از طرف فقیهان اهل ظاهر مخالفت‌های زیادی دیده است، بخشی از این مخالفتها مربوط به عقیده وی در وجوب

مخالفتان آنها نیز فرصت آن را داشتند تا با استناد به ظواهر بر ضد آنها اقدام کنند. فیض وارث چند جریان فکری بود که خود از تلفیق آنها طرح جدیدی در انداخته بود، او میراثی از ابن عربی و غزالی داشت. مدتی نزد سید ماجد بن هاشم بحرانی تحصیل کرده (۱) و اخباری شده بود و چند سالی نیز نزد ملا صدرا فلسفه و عرفان یا به عبارت بهتر حکمت متعالیه خوانده بود و این بیشترین تأثیر را در وی برجای نهاده بود. حاصل این چند جریان فکری در فیض متجلی شده و او به نحوی در تلفیق این دانشها کوشیده و سرانجام راهی جدید را عرضه کرده بود. آنچه در اینجا اهمیت دارد اینکه بدانیم او در ترکیب این مواد از کدامیک بعنوان صورت استفاده کرده است. به نظر می‌رسد صورت این ترکیب را باطن‌نگری او شکل داده بود.

او حتی به فقیهات نیز کمابیش نگرشی باطنی داشت. در این زمینه رساله‌ای با عنوان «النخبة الفقیهیه» در بیان مسائل فقهی از او در دست است. اما نه آنچنان که دیگر فقیهان به شکل کاملاً فقهی می‌آورند بلکه همراه با اخلاق و نیز نگرش وسیع‌تر از لحاظ دینی و عرفانی. (۲) فیض منتخب همین کتاب را با عنوان «تطهیر السر» نیز به نگارش در آورده است. (۳).

در بررسی آثار علمی فیض تأثیر هر سه میراث فکری مذکور را در جای جای اندیشه‌های وی می‌توان دید. یکی از نتایج این امر آن است که برخی فیض را دچار سردرگمی دانسته و درباره او چنین قضاوتی را به صراحت بیان کرده‌اند.

میرزا علی رضای تجلی در رساله‌ای که

گرچه آنها نیز، گاه اعمال و رفتار صوفیان آن دوره را محکوم می‌کنند تا بتوانند چنین افرادی را معتقد به اعتقادات خود بنمایانند.

در برابر اخباریان مخالف فیض می‌توان گفت که وی با اجتهاد فکری خود تلاش کرده از طریق اخبار و احادیث، راه خود را تبیین کند، به عبارت دیگر او از چارچوب فکر اخباری خارج نشده است این اقدامی بود که پیش از آن سابقه داشته و پس از آن نیز باور بسیاری بوده چنانکه رویکرد فیلسوفان به تفسیر قرآن و حدیث تا حدودی بدین دلیل بوده است.

مشکلی که وجود دارد این است که در مشی اخباری‌گری، ظاهر بینی نیز حضور دارد، مگر آنکه کسی چون فیض تلازم این دو را انکار کند. البته زمانی فرا رسید که فیض در بخشی از فکر خود از نیروی «تأویل» کاست و «ظاهر» را تقویت کرد. این یک تحول فکری تدریجی بود که در ذهنیت فیض رخ داد.

فیض در دهه‌های اول زندگی خود و حتی تا سنین شصت سالگی، شیفتگی بیشتری نسبت به عرفان و تصوف داشته، اما پس از آن تا حدود زیادی از این جریان دور شده است به عبارتی اخباری‌گری فقهی وی تأثیر معکوس بر کوشش او در تأویل اخبار و آیات به نفع عرفان گذاشته و سرانجام او را وادار کرد تا به ظاهر بیشتر توجه کند.

اوضاع علمی زمانه نیز بی‌تأثیر در تحول فکری او نبوده است چرا که دو دهه آخر حیات وی مصادف با اوج‌گیری نهضت ضد تصوف بود که کسانی چون ملا محمد طاهر قمی و نیز علامه مجلسی رهبری آن را

عینی نماز جمعه و بخشی دیگر درباره همین اتهام تصوف است.

تندترین اتهامی که در ارتباط با تصوف بر فیض وارد شده، از شیخ یوسف بحرانی است به گفته وی: «فیض نوشته‌هایی دارد که براساس مبانی صوفیان و فیلسوفان نوشته شده و نزدیک به کفر است، مثل آنچه درباره «وحدت وجود» گفته است، من رساله‌ای از وی دیدم که به صراحت این مطلب را بیان کرده، در آنجا او بر پایه عقائد... ابن عربی سخن گفته و نقل قولهای زیادی از وی دارد گرچه از وی با عنوان «برخی از عرفا» یاد کرده است. ما برخی از مطالب آن رساله را در کتابی که در رد بر صوفیه نوشته‌ایم آورده‌ایم»<sup>(۷)</sup>.

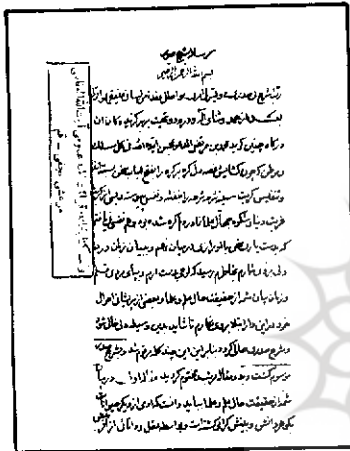
نباید فراموش کرد که برخی از صوفیان نیز وی را از متصوفه به حساب آوردند که البته حجت نتواند بود، زیرا مختصر تمایلات عارفانه در برخی علما کافی است تا صوفیان آنها را داخل در مسلک خویش بدانند.

آنچه از سخنان فیض برمی‌آید این است که او گرچه خود را عارف و متمایل به باطن‌گرایی می‌داند اما به وضوح از صوفیه زمان و آداب و رسوم آنان اظهار تنفر می‌کند. احتمالاً تصور او این است که همین مقدار کافی است تا تهمت تصوف از او دفع شود<sup>(۸)</sup>.

اما از نظر مخالفان وی آنچه اهمیت دارد، گرایش او به تأویل است اقدامی که از نظر اخباری‌ها - البته با شدت و ضعف - متعلق به صوفیان اهل سنت است و نادرست می‌باشد. در هر حال این مقدار از سخن فیض می‌توان بدست آورد که صوفیان نمی‌توانند او را در مسلک خویش بدانند،

داشته و در سال ۱۰۹۱ رحلت کرده است. سپس، رساله «المحاكمة» وی را می آوریم و آنگاه رساله «الانصاف» را مرور خواهیم کرد.

قسمت شرح حال رساله شرح صدر با حذف برخی از مطالب که ربط چندانی به زندگی نامه وی ندارد بدین قرار است:



**شرح حال فیض به قلم خودش**  
 چندی در خدمت خال بزرگوار خویش که ممتاز عصر خود بود در کارشان که وطن اصلی بود به تحصیل علوم دینیّه ظاهره اشتغال داشت، از تفسیر و فقه و اصول دین و آنچه موقوف علیه این علوم است از عربیت و منطق و غیر آن... بعد از انقضای بیست سال از عمر برای تحصیل زیادتی علم و خصوصاً علوم دینیّه باطنیه به مقتضای اطلبوا العلم ولو بالصین اختیار سفر کرده متوجه اصفهان شد و در آنجا به خدمت جمعی از فضلا کثرتاً امثالهم مشرف گردید و استفاده‌ها نمود، اما کسی نیافت که از

بر عهده داشتند. کار تدوین «المحجة البیضاء» به سال ۱۰۴۶ هـ بوده است همینطور بسیاری از نوشته‌های عرفانی دیگر وی. رساله «شرح صدر» - که پس از این مروری بر آن خواهیم داشت- در حال و هوای دوران عرفان‌گرایی شدید وی نوشته شده است در حالی که به تدریج انتقاداتی نسبت به صوفیان زمانه در آن به چشم می‌خورد.

اما در رساله «الانصاف» وی که بسال ۱۰۸۳ نگاشته شده از نوشتن آثاری بر اساس مبانی متکلمین، فلاسفه و صوفیان اظهار ندامت کرده و نوشتن آنها را بر حسب «تمرین» دانسته است. این به معنای آن نیست که او تمام مبانی خود را کنار گذاشته بلکه بدان معناست که وی کوشیده تا تمسک خود را به اخبار شدت داده و از اظهار سخنان «من عنیدین» و اصطلاحاتی که در آیات و اخبار نیامده خودداری ورزد. مروری بر نوشته‌های او می‌تواند کمک بزرگی برای شناخت آراء وی درباره صوفیان بکند.

اولین قسمتی که در اینجا عرضه کرده‌ایم، منتخبی است از شرح حال فیض که در رساله «شرح صدر» آورده است. مقاله اول این رساله درباره اصناف علم و علماست و مقاله دوم شرح حال وی. ابتدا شرح حالش را می‌آوریم که معلوم شود وی از چه کسانی دانش فقه، حدیث و عرفان و فلسفه را برگرفته و چگونه در دوران آموزش، عناصر مختلف فکری وی ترکیب یافته است. سپس قسمت دوم رساله را خواهیم آورد.

تاریخ تألیف رساله شرح صدر سال ۱۰۶۵ است<sup>(۹)</sup> فیض در آن ایام ۵۸ سال

کرده هر جا بزرگی به انگشت اشارت نشان دادند که نوعی از علم و کمال پیش او هست سبحانه علی الهمام لامشياً علی القدم رفت...

تا آنکه در بلده طیبه قم به خدمت صدر اهل عرفان و بدر سپهر ایقان صدرالدین محمد شیرازی قدس الله روحه و سره که در فنون علم باطن یگانه دهر و سرآمد عصر خود بود رحل اقامت افکنده مدت هشت سال ماند و به ریاضت و مجاهده مشغول شد تا فی الجمله بصیرتی در فنون علم باطن یافت... و آخر به شرف مصاهرت ایشان سرافراز گردید.

باز چون مشارالیه از قم به شیراز تکلیف نمودند و بدانجا رحل اقامت فرمودند به مقتضای فان اتممت عشرأ فمّن عندک به شیراز رفته قریب به دو سال دیگر در خدمت با برکات ایشان بسر برده و از انفاس طیبه ایشان بسی استفاده نمود و قبل از سفر شیراز و بعد از آن در گاشان به رعایت ناموس خاندان مشغول می بود، واز آنجا به فراغت قناعت می گذرانید... و به مطالعه سخنان بزرگان و تذکاران در ریاض جنان سیر می کرد... بنا بر این مشغول تدریس حدیث اهل عصمت سلام الله علیه و تألیف کتب و رسایل

علم باطن خبری داشته باشد \* .  
برخی علم ریاضی و غیره آموخت، پس به جهت تحمل حدیث به اسناد و عنعنه و تصحیح به شبراز رفته به خدمت فقیه عصر که متبحر در علوم ظاهره بود، اعنی سید ماجد بن هاشم صادقی بحرانی تغمدله الله بفقرانه رسید و از خدمتش سماع و قرائت و اجازه شطری معتد به، از حدیث و متعلقات آن استفاده نمود تا آنکه فی الجمله بصیرتی در علم حلال و حرام و سایر احکام حاصل کرد از تقلید کسان مستغنی شد.

پس به اصفهان رجوع نمود به خدمت شیخ بهاء الدین محمد عاملی قدس سره رسید و از ایشان نیز اجازه روایت حدیث گرفته، راه حجاز پیش گرفت. چه امارات استطاعت حج در آن اوان رو می نمود. پس به شرف آدای حَجَّةَ الاسلام و زیارت سید انام و ائمه معصومین علیهم السلام مشرف گردید و در آن سفر به خدمت شیخ محمد بن شیخ حسن بن شیخ زین الدین عاملی (۱۰) طاب الله ثراهم رسیده از ایشان نیز اجازه نقل حدیث گرفته مستفید شد. و در حین مراجعت از آن سفر به سبب قاطعان طریق مصیبتی چند رو داد و برادرم به دست ایشان کشته شد، برادری که از جان بسی عزیزتر بود...

و بالجمله مدتی در موطن بلاد گشت و در یوزه علم و کمال از بواطن عباد

\* این مطلب برای شناخت وضعیت عرفان در اصفهان سودمند است.

گردید.

بعد از آن مدتی مدید در ظل ظلیل قناعت و آسودگی با برگ بنی برگی و نوای بینوایی بفراق بال و رفاه احوال می گذرانید و ترویج دین به فعال و مقال فی الجمله بقدر مقدور بجای می آورد. تا آنکه روز بروز به برکت علم و عمل و محبت اهل بیت پیغمبر و استکشاف اسرار معجز بیان ایشان سلام الله علیهم به فتوحات و فیوضات در علوم دینیه و معارف یقینیه، فائزه مستعد می شد و دری از علم مفتوح می گردید که از هر دری چندین در دیگر می گشود، و الحمد لله و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم.

بدین منوال روزی می گذرانید تا آنکه ناگاه از درگاه ... شاه عباس ثانی، رقمی رسید که متضمن امر بود به توجه بوجه آن قبله اقبال و شتافتن به سوی آن کعبه آمال، اگرچه عنوان، طلب ترویج جمعه و جماعات و نشر علوم دینیه و تعلیم شریعت بود، اما از مطاوی آن بوی استغراق در بحر بی ساحل دنیا و گرفتار شدن به جنگ نهنگ مقاساة اکفا حدس می رسید، عقل در چارسوی تحیر متردد شد، و طبع درشش جهت سرگردانی تزلزل حیـرـان. در این حیرت و تردد بود که ناگاه نسیم صبای ایمان که همه به میامن لطف او بود از مشرق نفس رحمانی بسوی عالم

مشمتمل بر نصایح و فواید دینیه و ترویج جمعه و جماعات و سیاسات مدنی که در آن تأکیدات شدید و تشدیدات و کبیده نموده اند، بقدر مقدور گردید.

گاه با جمعی از خواص در گوشه قریه از این قسم عبادات توشه برمی بست و گاه در وسط بلد با فرقه از عوام در این نمط خدمت بسر می برد و در این مدت بر بام تجرد و آزادی طبل استغناء می زد و کنگره قدر خود را از آن بلندتر می دانست که گرد حکام دنیاگردان تواند برآمد [گردید].

ناگاه روزی از مقربان بارگاه شاه جنت مکان فردوس آشیان سلاله دودمان مصطفوی و نتیجه خاندان مرتضوی شاه صفی تغمده الله بغفرانه خبری رسید که جناب ایشان میل ملاقات تو دارند بخدمت باید شتافت.

چون به شرف ملاقات مشرف شد نوازشها فرمودند و تکلیف بودن در خدمت نمودند. چون در حوالی و حواشی ایشان جمعی از علما بودند و بنده هنوز خام بود، مصلحت دین و دنیای خود را در آن نمی دید چه ترویج دین با آن جماعت میسر نبود با خامی و آن آزادگی و آسودگی دنیا از دست می رفت نه جاه زیاده از ضرورت در عقبی سود داشت و نه در دنیا آسایش می گذاشت بنابر این از خدمت استعفاء نمود و بحمدالله که به اجابت مقرون

بی‌شائبه تکلف و تصلف مجمع فضایل خسروی و مظهر کمالات صوری و معنویست، مکارم اخلاق ملکی با پایه قدر ملکی در ساحت ذاتش دست ائتلاف بهم داده و محاسن جمال صورت بسا لطایف کمال سیرت در مقام موافقت آمده... بعد از آنکه شرف ملاقات رو داد بنظر التفات توجهات فرمودند و نوازشها نمودند و از عنایات و تکریمات زیاده از آنچه متصور بود به فعل آوردند و چون یک دو صحبت اتفاق افتاد چنان یافت که خواطر اقدس متوجه تشیید مبانی دین قویم و ترسیم مراسم شرع مستقیم و اقامت صلوات و ترویج جمعه و جماعات است... اما چون مقرر است که هر کس در دهی یا شهری به صنعتی یا حرفتی مشهور و مذکور گردید ارباب آن صنعت به زبان طعن و لعن هر قدر توانند ملابس اعراض و اوضاع او را در نظر اعیان ملک بدنس عیب و قدر خاری آلاینند، فکیف، طالب علمی که به عنایت پادشاهی مخصوص گردد و کمال توجه شاهی درباره او به عمل آید.

بنابر این طایفه‌ای از غولان آدمی پیکر و قومی از جاهلان عالم‌آسا اراده علو و فساد در سرهای ایشان جای گرفته بود و نفوس اماره ایشان از دین حق و حق دین منسلخ گردیده و مدتهای مدید منتظر آن بوده که شاید ایشان بدین امر که در نظر ایشان کمالی فوق

جسمانی وزیدن گرفت و حجاب از رخسار مخدرات گشود، با آنکه آب حیات از جویبار لطافتش نمی‌بود آتش اضطراب در نهاد این خاکسار افکند و دوست دیرینه درد که ساکن خرابه دل سوختگان می‌باشد سراز جیب ملامت برآورده آغاز عتاب نهاد، که با وجود اجتماع اسباب عزت از کنج قناعت و کنج فراغت و کنج آزادگی و طهارت اذیال اعمال و حوایت فنون علم واحوال در سن شیخوخت همتی که در اوایل احوال سرآرزو به نعیم کونین فرو نیآوردی چه دست دارد که پایمال کشاکش حدثان بدین‌گونه شود... باید اکنون که از بار یافتگان این بارگاه اعلی شده روی توجه بدان جناب آورده بدستیاری رفیق دولت و پامردی توفیق و نصرت، دقیقه از دقایق ترویج دین قویم و رهبری صراط مستقیم فرونگذاری به حیثیتی که بلاد و عباد را شامل گردد و هر ناقصی، بقدر استعداد خود بدو کامل.

بنده کمترین در خود آن قوت نفس نمی‌یافت که این کار از او آید و شایستگی این امر نیز نداشت چه هم در علم ناقص بود و هم در عمل ناتمام. بنابر این چون گامی پیش می‌نهاد، گام دیگرش پس می‌کشید تا بعد از کشاکش بسیار متوجه آن جناب شده حضرتش را زیاده از آن می‌دید که می‌شنید چه

می فرمودند...

و بالجمله مشاهده این قسم امور باعث فتور در عزم نواب اشرف شده آنچه می خواستند از ترویج مراسم شرع مطهر الهی و باز ایستادن از منکرات و نواهی به فعل نیامد، بعضی اذکیا و دیدموران که در خدمت ایشان می بودند اگر چه به حدس و فراست حقیقت امر را می دانستند اما چون از اصطلاحات علمای عوام که شیاطین الانس روز گارند، بی خبر بودند، نصرت و اعانت نمی توانستند نمود چه با این طایفه که از اهل جدلند به اصطلاح ایشان گفتگو توان کرد.

و بنده کمترین خود مرد معرکه جهال و فارس میدان جدال نبود و از سلامت گوشه گیری و عافیت عزلت برید و به آنچه در گمان بود که بدل آن تواند شد نرسید، غریب و تنها در میان اعداء گرفتار شد، نه ناصری نه معینی و نه آسایش دنیا و نه رواج دینی.

بلی در این ابتلا و امتحان و تلاطم امواج این بحر بی کران تجربه چند رو داد و معرفتی چند حاصل شد و مصداق حدیث عارف به اهل زمانه گردید...

قصه عشق سرودیم بسی  
سوی ما گوش نینداخت کسی  
ناله بیهوده تا چند توان  
کو درین بادیه فریادرسی

آن و سعادت بی زیاده بر آن متصور نیست مستعد و فایز گردند، کمر عداوت ساعیان و راعیان این امر بر میان بستند و نایره حسد در کانون سینه های ایشان اشتعال یافته در دیگ بغضاً می جوشیدند و در اطفاء نورالله تا می توانستند می کوشیدند، فرقه از متحذلقین که دم از کیاست می زدند و زیاده و قوفی از علوم شرعیه نداشتند و در شرایط جمعه و جماعات متشکک و متردد بودند، حرفی چندبار در میان افکندند و خود را به کنار می کشیدند «یریدون لیطفثوا نورالله بافواهم».

و جمعی از ارباب عمایم که دعوی اجتهاد می کردند و دم از علوم شرعیه می زدند در گوشه و کنار با عوام علیحده مرتکب این قسم عبادات می بودند و سر حب ریاست به درگاه دارالشفای جمعیت و صفه صفای تألف فرو نمی آورند و راضی بودند که از اهل این آیه باشند که «ان الذین فرقوا دینهم و کانا شیعاً لست منهم فی شیء انما امرهم الی الله» بلکه «والذین اتخذوا مسجداً ضراباً و کفراً و تفریقاً بین المؤمنین».

و گروهی از افاق انسانیت به غایت دور بودند و از دین فطری در ایشان رمقی نمانده بود، جمعه و جماعات را در نظر عوام عار و ننگ و مکروه و حرام می نمودند و ایشان را بر تفرقه داشته نهی بلیغ از این نوع طاعات



از نگاه فیض چنین انسانهایی در هر دوران بسیار اندک هستند «و در هر عصری از دو سه متجاوز نباشند» مخالفت اهل ظاهر نیست مگر از آن روی که قدرت درک حقایق را ندارند و لذا «با این علم که ورای افهام پست و برتر از ادراک محسوس پرست ایشان است به جهت ضدیت و تناکر جنسیت و تباین طریق و تخالف سعت و ضیق دشمنی نموده نفی ایشان بسیار می‌کنند».

فیض با ذکر مخالفت دشمنان با امیرالمؤمنین (ع) که از عارفان حقیقی بوده آن مخالفتها را تا زمان خود باقی می‌داند «از آن زمان تا امروز همواره ابنای روزگار بتخصیص اهل عمامه و دستار که دانشمندان دنیا و علمای عوامند در هر زمانی چنانچه شیوه و شیمه ایشان است که به مقراض اغراض پیوسته، ملابس اغراض یکدیگر را عرضه تخریق و تمزیق سازند، علمای ربانی را انکار می‌کنند و عارفان حقایق و حکم را نکوهش می‌نمایند».

وی باز از حکمت و حکیمان تمجید کرده و مخالفت اهل ظاهر برضد علمای ربانی را چنین توصیف می‌کند: «هر آئینه جمعی از علمای دنیا که پیشوایی عوام در دماغ ایشان جاگیر می‌بوده و می‌باشند، تیغ زبان طعن و تشنیع برایشان می‌کشیده و می‌کشند و علمای ربانیین را که گوی سبقت در میدان دوران از اشیاء و اقران خود به فنون علم و عمل ربه‌دهاند... به زندقه و عیب موسوم می‌گردانیده و می‌گردانند و در تصانیف بلند پایه ایشان، طعنها می‌کرده و می‌کنند».

فیض بعد از این کلیات در جمع‌بندی سخن خویش، به تقسیم‌بندی عالمان

نیست در روی زمین اهل دلی  
نیست در زیر فلک هم نفسی...

\*\*\*

با پایان یافتن زندگی نامه فیض که خود تنها شامل بخشی از جریانات زندگی وی بوده (تا سن ۵۸ سالگی) اکنون دیدگاههای او را درباره تصوف و نیز فقیهان اهل ظاهر می‌آوریم در آغاز، مقاله اول رساله شرح صدر را مرور می‌کنیم:

**فیض و تصوف در رساله شرح صدر**  
او در آغاز تشخیص آدمی را از سایر حیوانات به حکمت و دانش دانسته حکمتی که اصل آن از انبیاء است و از طریق آنان بدست دیگران رسیده است. آنچه از نظر فیض اهمیت دارد این است که حکمت موجود در زمان وی با آنچه میراث انبیاء بوده تفاوت دارد «حکمت قدما که موروث انبیاء است غیر حکمت متعارف است که امروز در میان متأخرین شایع است، چرا که تحریفی بدان راه یافته است» چنین حکمتی که در اختیار تابعان انبیاء بویژه اهل بیت است جز علم تصوف نیست و «علم تصوف عبارت از این بدایع حکمت و غرایب علوم بلند رتبت است که السنه سنت محمدیه (ص) و شرایع ختیمه بدان ناطق گشته.

وی پس از این ذکر برخی از روایاتی که معمولاً مورد استناد عارفان و صوفیان است بار دیگر درباره آنها می‌نویسد: «سالکان این طریق غریق دریای یقین‌اند، هرچه شنوند حق شنوند و حق بینند صفحه ادراک ایشان از حرف غیر پاک و سرایشان در قدم هر بی‌سرو پا خاک باشد».

بیرون کشیدن گلیم خویش از آب هستند. دلیل این عدم توانایی آنان جز این نیست که «علم باطن بی‌ظاهر سعت و احاطت نتواند داشت و به کمال نتواند رسید».

البته این کمال نباید بدان معنا باشد که آن فرد برای خود کسب می‌کند بلکه فیض از باب احساس و وظیفه‌ای که عالم نسبت به جامعه باید داشته باشد آن را کافی می‌شمرد، اما آیا علم ظاهر در تقویت علم باطن تأثیر دارد؟ و آیا علم باطن بدون علم ظاهر کسی را چون ستاره می‌کند؟ اینها سئوالاتی است که نشان می‌دهد صدر و ذیل عبارت فیض قدری ناسازگار است.

گو اینکه علم ظاهر تنها در روابط خود با جامعه‌اش بکار می‌آید!

سومین دسته عالمان: کسانی هستند که هم اهل علم باطن و هم اهل علم ظاهر هستند آنان «مثل آفتاب» عالمی را روشن می‌کنند و «ایشانند که سزاوار راهنمایی و رهبری خلاقند» با توصیفی که فیض از این دسته عالمان دارد، آشکار است که خود را از این دسته دانسته یا بایسته می‌داند که از این دسته باشد. از نگاه او «یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فرا تواند رسید و قطب وقت خویش تواند بود» بکار بردن اصطلاح قطب خود اهمیت خاصی دارد.

وی سپس درگیری میان گروه اول و سوم را مطرح کرده و عاملی جز دنیا طلبی دسته اول، برای مخالفت ذکر نمی‌کند «وایشانند که چون در صدد رهبری و پیشوایی در آیند، محل طعن اهل ظاهر می‌گردند و از ایشان اذیتها می‌کشند و نیز ایشان به کفر و زندقه موسوم می‌گردند، چرا که در این

پرداخته و سه دسته را معرفی می‌کند در این شناسایی او راه خود را مشخص بیان کرده و آن جمع میان دو علم ظاهر و باطن است گرچه آشکار است که هنوز نیست به اهل ظاهر اعتمادی ندارد.

**اولین دسته از عالمان:** «آنانند که علم ظاهر دانند و بس» این دسته برای خود هیچ حاصلی ندارند و تنها با سخنان آنان عوام هدایت می‌شوند. دلیل این امر از نظر فیض آن است که چون علم باطن ندارند پس برای خود هیچ حاصلی بدست نمی‌آورند «ایشان مانند چراغند که خود بسوزند و دیگران را بفروزند».

فیض بدبینی خود را نسبت به این دسته از عالمان به صراحت چنین بیان کرده است: «واین طایفه کم است که از محبت دنیا خالی باشند بلکه دین را به دنیا بفروشد چرا که ایشان نه دنیا را شناخته و نه آخرت را دانسته‌اند».

از دید او تنها علم باطن است که می‌تواند دنیا و آخرت را بشناساند، از اینرو «این قوم را صلاحیت رهبری خلاق بحث نیست وایشانند که ارباب عمایمند» تنها خاصیتی که این دسته عالمان دارند این که غالباً «عوام بدیشان مهتدی می‌شوند و از ایشان بالعرض منتفع می‌گردند» و در میان آنها معدود کسانی هستند که «به پاکی طینت و صفای سریرت متصف باشند و بحق رهبر عوام تواند کرد».

**دومین گروه عالمان:** کسانی هستند که «علم باطن دانند و بس وایشان مانند ستارمانند که روشنایی آن از حوالی خودش تجاوز نکند» بدین ترتیب این دسته نیز بکار رهبری مردم نمی‌آیند زیرا تنها در پی

هنگام ایشان را نزد عامه جاه و عزتی رو می‌دهد و علمای دنیا که اینای دنیایند نمی‌توانند دید که دنیا که معشوق ایشان است با دیگری باشد».

بنظر می‌رسد فیض خواسته است صرفاً انگیزه دنیا گرایی را دلیل مبارزه آشکار اهل ظاهر با اهل باطن بداند. وی در عین تکیه بر این مطلب، می‌کوشد تا قدری از ریشه‌های فکری این درگیری را روشن کند. در این راستا انتقاد جدی فکری نسبت به اهل باطن نمی‌کند، بلکه تنها از برخی از رفتارهای صوفیان یاد می‌کند که دستاویز اهل ظاهر شده است.

از این دستاویزها یکی آنکه چون از سرذوق و مستی حال خود سخنی بلند گفته‌اند که ظاهر آن کفر می‌نماید، جماعتی از اهل بطالت که از طبیعت حیوانی نگذشته‌اند، ظاهر ایشان به معصیت آلوده و باطن به انواع بغض و حسد و خبث آکنده، آن سخنان را دست آویز می‌کنند و می‌گویند همه چه چیز خداست،

فیض به هیچ روی نمی‌پذیرد که مضامین شعری بزرگان عرفان چنین معنایی را برساند. او نگران عزیزانی است که می‌پندارند چنین است و دلیل آنها نیز تکفیرهایی است که «فقه‌های ظاهر» صادر می‌کنند. البته وی قبول دارد که آن جملات بزرگان به غایت مشکل است و نیز می‌پذیرد که «افعال و احوال این قوم که خود را برایشان می‌بندند به غایت قبیح است و شنیده» در واقع همین دسته دوم هستند که مشکل دوم را برای عالمان دسته سوم بوجود می‌آورند و موجبات بدنامی آنان را

فراموش می‌آورند. اینان کسانی هستند که «صورت این بزرگان بر خود راست می‌کنند و در گوشه می‌نشینند و با ایشان جماعتی از اهل جربزه و محیلان دنیاپرست اتفاق می‌کنند و از ایشان سخنان به مردمان می‌رسانند که چندین ریاضت می‌کشد، چنین کرامات گفت، و چنان از غیب خبر داد» و این سخنان آنهاست که «سبب بدنامی بزرگان» می‌شود.

نباید فراموش کنیم که فیض از دست این فقیهان ظاهر، تندیه‌های زیادی شنیده و آزاری فراوان دیده بود. و شرح این ماجرا را در شرح صدر دیدیم، چنانکه در رساله اعتذار نیز بخشی از آن را آورده است.

رساله دیگری با نام «رفع‌الفتنه» از فیض در دست است. وی در مقدمه رفع‌الفتنه گفته است تالیف این رساله بدان دلیل بوده که «بعضی از منسوبان به اهل علم که ایشان را از معرفت اسرار دین بهره نیست و به زینت صورت ظاهر و پوست علم، از حلاوت معنی باطن و مغز آن محروم مانده و در فتنه باز کرده و زبان به طعن مشایخ دین و اکابر اهل معرفت و یقین دراز کرده‌اند و بدین سبب اهل ایمان را در وادی حیرت سرگردان دارند».

جز این مقدمه، این رساله همان مقاله اول رساله «شرح صدر» است که با تغییراتی جزئی بطور جداگانه نگارش یافته و بیش از نود درصد مطالب آن همان مطالبی است که در شرح صدر آمده است آنچه مسلم است این که فیض رساله «رفع‌الفتنه» را برای شاه عباس ثانی نوشته است، محتمل است که رساله شرح صدر پس از آن تألیف شده باشد.

## فیض و تصوف در رساله المحاکمه

رساله دیگری که از فیض بر جای مانده و به صوفیان و فقیهان اعتراضاتی کرده رساله «المحاكمة» نام دارد. این رساله با این عنوان هم آمده «رسالة فی جواب من سأل عن محاكمة بین المنسوبین الی العلم الرسمى و بعض المتجددین لذلک کر الاسمی» (۱۱).

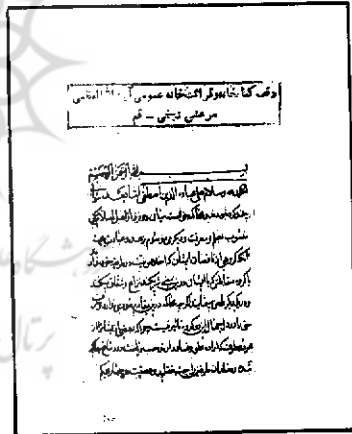
او در آغاز، راه زهد و عبادت را با راه تحصیل علم و معرفت در رسیدن به خدا مشترک می‌داند و گرچه هر کدام به دیگری محتاجند، اما در هر حال دو راه است و هر کسی می‌تواند با دانستن مسائل ضروری یکی از این دو راه، راه دیگر را برگزیند، از نظر او روشن است که نمی‌توان همه را مجبور به رفتن به یکی از این دو راه کرد. وی اهل صفا را مصداق دسته‌ای دانسته که به راه زهد و عبادت رفتانند. او بر اساس نگرشی که در بسیاری از نوشته‌های خود بر آن پافشاری کرده به هیچکدام از این دو دسته بویژه فقیهان اجازه نمی‌دهد تا دیگری را متهم به کفر و بدعت کنند.

رساله دیگری نیز از فیض با عنوان المحاکمه بین الفاضلین در دست است که محاکمه میان شیخ حسن عاملی صاحب معالم و بعضی از فضلاء دیگر است درباره تفقه در دین (۱۲) رساله مورد بحث غیر از آن رساله است.

«باید هر که از اهل اسلام بر جاده شرع سلوک نموده ملتزم اصول خمسه ایمانیه و فروع خمسه ارکانیه باشد، با دیگری که شریک او باشد، در این امر مخاصمه و مجادله نکند و متوجه طعن و لعن نشود مگر آنکه کفری صریح و بدعتی فاضح از وی هویدا شود که موجب تکفیر تواند شد بحیثیتی که تأویل‌پذیر نباشد».

همدلی او با سخنان صوفیان و دفاعش تا آخرین جایی که امکان‌پذیر است، نشان آن است که وی راه زهد و عبادت را برگزیده و به دنبال تحصیل دانش و معرفت دینی نرفته‌اند، می‌پذیرد، این پذیرش به قیمت رد دیگران نیست، لیکن تحصیل علم ظاهر نیز برای رسیدن به علم باطن است.

او به چندین حدیث تمسک می‌کند تا اهل علم را به تأویل سخن اهل زهد وادارد. آنگاه متوجه عناد و لجاج میان این دو دسته شده و تقصیر را نه بر عهده پیشروان این دو طریقه بلکه بر گردن کسانی می‌نهد که



از ابتداء، و بیشتر از انتهای رساله محاکمه، چنین بدست می‌آید که سئوالاتی چند از فیض درباره قضاوت میان صوفیان از یک طرف و فقیهان متمسک به ظواهر که بر ضد صوفیان فعالیت می‌کرده‌اند، شده است. فیض که خود را جمع میان این دو طریقه می‌دیده به ارزیابی کردار آنها - بیشتر ذکر خطاهای آنان - نشسته و انتقاداتی را بر هردو دسته وارد کرده است.

برخلاف قرآن است که فرموده «واذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خفیه». او شواهد روایی دیگر را نیز درباره «ذکر خامل» آورده است.

دوم «از امور شنیعه این طایفه آنکه در میان کلمه طیبه توحید حرفی بیگانه می آورند و کلمه را می کشند و تغییر می دهند و ممزوج به اشعار می سازند و در اثنای ذکر کردن گاه نعره می کشند و فریاد برمی آورند و گاه دست بر دست می زنند و گاه می رقصند و گاه می افتند و گاه می طلبند».

از نظر فیض این حرکات شبیه «به لعب و استهزاء» است و حال آنکه آنان این حرکات را «عبادت» می دانند. در اعتقاد وی کیفیت عبادت دست مردم نیست تا هرگونه که خواستند عمل کنند بلکه «باید که از صاحب شرع» رسیده باشد.

سومین انتقادی که فیض بر رفتار صوفیان زمان خود دارد «خواندن اشعار و گفتن سخنانی است که مشتمل است بر شطح و طاماط و معنی محصلی ندارد، مثل اینکه همه چیز یکی است و مانند آن، که خود نیز نمی فهمند».

تا اینجا انتقادات فیض بر تصوف بر اصل مبانی تصوف نیست بلکه بر رفتارهای ناهنجار برخی از آنهاست و در واقع مصداق این شعر مولانا که:

صوفیئی گشته بنزد این لثام

الخیاطه و اللواطه و السلام

حرف درویشان بسی آموختند

منبر و محفل بدو افروختند.

فیض تنها به انتقاد از صوفیان نمی پردازد، بلکه اهل ظاهر را نیز به دلیل

خود را به اینان بستانند و تشبه به اهل زهد یا اهل علم دارند.

ایشان که بوند ایشان، ایشان نبودند ایشان ایشان که نه ایشانند، ایشان همه ایشانند

بنظر فیض در هر طایفه‌ای وضع چنین است و جنگ و جدال نیز از همین گونه افراد برمی خیزد. او در این باره می نویسد «هرگاه از طایفه که منسوب به فرقه از اهل حق باشند حرکاتی چند ناپسندیده مشاهده شود، نباید آن فرقه را به بدی منسوب ساخت چه در هر فرقه خوب و بد می باشند، خصوصاً این دو فرقه که اکثر افراد، از ایشان نیستند، بلکه خود را به ایشان شبیه ساخته‌اند تا معزز باشند و مال و جاه بیابند، اگر کسی به دیده بصیرت نظر کند می بیند که اکثر قصد قربت در تحصیل کمال ندارند، قومی به مزخرفاتی که آموخته‌اند خود را کامل می دانند بلکه از علما می شمزند، از عقاید ایمانی و ارکان دینی به اسمی و رسمی قناعت کرده و با این حال گاه درصدد طعن یکدیگر برمی آیند... و قومی لباس تلبیس و ریا پوشیده و جام غرور از دست ابلیس نوشیده مشتیهات طبع و هوی را تابع و از ارکان دین به های هوی قانع شده‌اند».

پس از آن فیض به بر شمردن زشتیهای صوفیه که آنها را «ناقصان زاهد» نامیده می پردازد، به گفته وی ناقصان زاهد همان کسانی هستند که «امروز مسمی به صوفیه‌اند».

یکی از این زشتیها آن است «که ذکر را بسیار بلند می گویند» در حالی که این

کردن کاری سهل و آسان نیست». این مطلب آخر از تکیه کلامهای فیض در بسیاری از آثار اوست و گو اینکه عرفان تا حدودی چنین گرایشی را در پیروان خود بوجود می آورد، در واقع باید او را در زمانی که اوج تفرقه گرایی، دوره صفویه بود منادی وحدت دانست.

دومین نکته‌ای که وی بر اهل ظاهر خرده گرفته بر خوردهای آزار گونه آنها نسبت به زهد و عبادت است، آنها «جماعتی را که طریقه زهد و عبادت پیش گرفته‌اند و از نعم دنیا به قلیل قناعت کرده در مآکل و ملبس و مسکن به اقل اکتفا نموده خود را بر ذکر خدا و تزکیه نفس بسته و بالجمله افعالی که در قرآن و حدیث بدان ترغیب نمودماند بجای می آورند، بجهت همین افعال آزار می کنند».

بنظر می رسد در زبان فیض اقداماتی برای تحت فشار گذاشتن عملی عالمان متمایل به تصوف وجود داشته هر چند می دانیم در آخرین دهه‌های حکومت صفویه این اقدام شدت یافته است.

با همه این اشکالات فیض روحیه تسامح و تساهل خود را داراست و هیچ دستمای را بر باطل محض ندانسته و از نظر وی اعمال آنان «هیچ کدام بحدی نمی رسد که موجب تکفیر و جواز لعن شود بلکه هردو برایمان خود باقیمند».

بدینگونه رساله فیض با دعوت وی به خواندن رساله‌های دیگر او یعنی «زاد السالک»، «ترجمه الشریعه» و «الفتنامه» پایان می یابد.

\*\*\*

برخی از برخورد هایشان با مخالفان نکوهش می کند. او کسانی را که مؤرد انتقاد قرار داده «جاهلان علمای ما» می خواند. این انتقاد بطور معکوس در واقع جز دفاع از اهل باطن نیست.

اولین نکته «آن است که طایفه را از اهل اسلام که به زهد و عبادت معروفند لعن می کنند بی آنکه از ایشان قولی یا فعلی به صحت پیوسته باشد که موجب لعن باشد» این نشانه آن است که او بر طریق زهد و عبادت یعنی عرفان عملی صحنه می گذارد و جدای از آنچه صوفیان رواج داده‌اند اصل شیوه را تأیید می کند.

فیض می گوید آنچه درباره این افراد نقل شده که عقاید چنین و چنان دارند قابل اعتماد نیست چرا که «امروز چیزی از بازار به ما می رسد چون نیک به آن رسیدیم نحوی دیگر می باشد».

وی می گوید حتی اگر این افراد چیزی گفته‌اند که مطابق عقاید تشیع نیست باید بنابه سوابق تاریخی، آن را حمل بر تقیه کرد. این مطلب بدان جهت است که اهل ظاهر بسیاری از بزرگان صوفیه را به تسنن متهم کرده و صوفی را سنی و سنی را صوفی می دانستند.

از نظر فیض نمی بایست سخن عارفان را حمل به ظاهر کرد زیرا «ایشان مدعی اینند که سخنان ایشان مرموز می باشد»، بنابراین «تا نیک نفهمند که مراد صاحب سخن چیست تکفیر و تضلیل و لعن و طعن جایز نیست».

وی بویژه بر اشعار آنها چنین تأکیدی را دارد چرا که «مدار آن بر استعاره و مجاز است» و مهمتر اینکه «مسلمانان را لعن

درباره خبثی که از وی سر زده با این شعر نشان می‌دهد:

خدعونی نهبونی اخذونی غلبونی

وعدونی کذبونی فالی من اتظلم

وی سپس به گمراهی پیروان این طوایف

اربع متکلمین، فلاسفه، صوفیان و من

عندیین- تصریح کرده و رسوخ هوای نفس،

حب دنیا و ریاست‌طلبی را در وجود آنان،

سبب افتراق و انشقاق میان آنها دانسته

است. وی خطای برخی از آنها را در این

می‌داند که «گمان کرده‌اند که بعضی از

علوم دینی هست که در قرآن و حدیث یافت

نمی‌شود و از کتب فلاسفه و متصوفه

می‌توان دانست».

وی نگرانی خود را از اصطلاحاتی که این

طوایف برای خدا و خلق ساخته‌اند چنین

اظهار می‌دارد: «بالجمله طایفه واجب و

ممکن می‌گویند، و قومی علت و معلول

می‌نامند و فرقه وجود و موجود نام می‌نهند

و من عندی را هر چه خوش آید».

آنچه برای فیض اهمیت دارد بهره‌گیری

از مصطلحات قرآنی و روایی است او در این

زمینه می‌گوید: «ما متعلمان که مقلدان اهل

بیت معصومین و متابعان شرع مسبینیم

سبحان الله می‌گوییم الله الهه می‌خوانیم و

عبید را عبید می‌دانیم... نامی دیگر از پیش

خود نمی‌تراشیم و به آنچه شنیدیم قانع

می‌باشیم».

● نوشته مشکوٰۃ رساله الانصاف یک بار در سال

۱۳۱۰ با پنج رساله دیگر و یکبار به سال ۱۳۱۶

با کتاب الکلمات المکنونه چاپ شده. ما در اینجا

از نسخه خطی که کتابخانه آیت‌الله نجفی (ره) در

قم به شماره ۸۲ و ۱۶۶۷ نگهداری می‌شود

استفاده کرده‌ایم.

## فیض و تصوف در رساله الانصاف\*

رساله «الانصاف» یکی از رساله‌هایی

است که فیض در اواخر عمر خویش به سال

۱۰۸۳ نگاشته و در آن شرحی گویا از مرام

مستقل خویش بیان کرده است.

فیض با اشاره به سابقه خود در اینکه

بروفق برخی از مرامهای فکری سیر

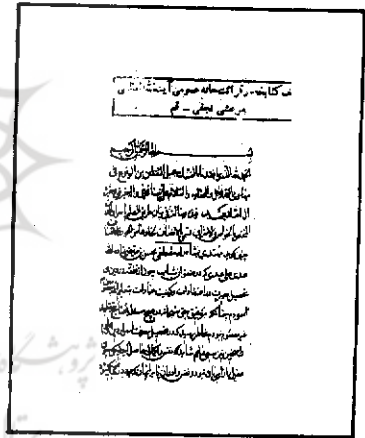
می‌کرده می‌گوید: «چندی در مطالعات

متکلمین خوض نمودم و چندی طریق

مکالمات متفلسفین به تعلم و تفهم پیمودم و

یک چند بلندپروازیهای متصوفه را در

اقاویل ایشان دیدم و یک چند در رعوتهای



من عندیین گردیدم تا آنکه گاهی در

تلخیص سخنان طوایف اربع، کتب و رسائل

می‌نوشتم و گاهی از برای جمع و توفیق

بعضی را در بعضی می‌سرشتم من غیر

تصدیق بکلیها و لا عزیمة قلب علی جلیها بل

احطت بمالدهم خبراً و کتبت فی ذلک علی

التمرین زبراً».

بدین ترتیب فیض اذعان دارد که آنچه بر

طریقه این مرامها نگاشته صرفاً جنبه

دانش‌اندوزی برای خود وی و تمرین در

کسب علم بوده است، او ندامت خود را

طرق مختلفه قوم را آزمودم و به کنه سخنان هریک رسیدم.»  
وی رساله خود را با اشعاری نیکو خاتمه داده است این اشعار بیشتر در ندامت از راه طی شده است.

هر جمیلی که بدیدیم بدو یار شدیم  
هر جمالی که شنیدیم گرفتار شدیم  
کبریای حرم حسن تو چون روی نمود  
چار تکبیر زدیم از همه بیزار شدیم  
شربت لعل لبث بود شفای دلها  
بعثت ما زهی نسخه عطار شدیم

\*\*\*

در این بررسیها می توان رساله «الکلمات الطریفه» فیض را نیز مورد استفاده قرار داد این رساله در سال ۱۰۶۰ تألیف شده است، وی در این رساله حملههای زیادی به عالمان زمان خود کرده و از زوایای مختلفی اندیشهها و معتقدات آنان را ناروا دانسته است، فیض سپس به صوفیان مفرط نیز حمله کرده و در چند بند، آنان را به باد انتقاد گرفته است. انتقادات بسیار مفصل بوده و با صراحت بیان شده است. نسخه‌ای از این رساله در مجموعه شماره ۱۲۷۳ در کتابخانه آیةالله نجفی از ض ۲۰۷ تا ض ۲۳۸ موجود است. انتقادات به صوفیه در برگهای ۲۲۵-۲۲۷ آمده است.

برای ارزیابی موضع فیض نسبت به تصوف، بررسی رساله «مشواق» وی نیز مفید می نماید، این رساله در ضمن مقالهای توسط آقای پور جوادی در مجله معارف (سال چهارم، شماره اول) مورد کنکاش قرار گرفته است.

از نظر فیض از اقاویل این دستهها هیچیک در میان آثار و اخبار نیست. به عقیده وی این طوایف گرچه در حیرت بسر برده و در گمراهی قدم می نهند اما انصاف نامی که رساله نیز بدان نامیده شدم اقتضای آن دارد که تا ما با وجود همه اختلافات مذهبی شان، آنان را خارج از دیانت ندانیم، چرا که آنها سخنی نگفته اند که بتوان به استناد آن نام کافر را بر آنان گذاشت. آنها به خدا، ملائکه، کتابهای آسمانی، انبیاء، قیامت و نیز شریعت معتقدند. البته اگر اثبات شود که آنان از دایره ولایت ائمه اطهار (ع) خارج اند در نگاه فیض از دایره ایمان به معنای اخص آن خارج اند اما از اسلام نه، جز آنکه ناصبی باشند.

این بر خود فیض با روال حاکم در عصر صفوی چندان سازش ندارد چرا که بسیاری نظر وی را نمی پذیرفتند آنان رسالههای فراوانی در این باب نوشته اند، این خود جریان فکری دیگری در عصر صفویه است که پیشینه و پسینه مفصلی دارد که هر از چند گاه به مقتضای ضرورت اتحاد و افتراق میان مسلمانان، تغییراتی در بینش آنها رخ می داده است. در اینجا فیض احادیثی را در اثبات دیدگاه خود ارائه کرده است.

وی در قسمت اخیر رساله در باره خود به صراحت آورده است که «نه متکلم و نه متفلسف و نه متصوفم و نه متکلف، بلکه مقلد قرآن و حدیث و پیغمبرم و تابع اهل بیت» این تجربه‌ای است که فیض در طول سالها تحقیق و تعمق بدست آورده و چنین اظهار داشته است «در این مدت که در بحث و تفتیش و تعمق در فکرهای دوران دیش بودم



- ۵- النشار، مقاله: ابو حامد و معارضه من اهل السنة،  
مجله دانشکده ادبیات دانشگاه بغداد سال  
۱۹۵۹ ص ۲-۷، بنقل از: الفكر السلفی عند  
الشیعة الاثنی عشریه، ص ۳۵۶.
- ۶- الفكر السلفی، ص ۳۵۶.
- ۷- البحرانی، لؤلؤة البحرین، ص ۱۲۱، کتاب او در رد  
صوفیه این عنوان را دارد: النفحات المملکتیه  
فی الرد علی الصوفیه.
- ۸- رک: طرائق الحقائق، ج ۲، ص ۲۱۵، ج ۳، ص  
۳۲۲ درباره فیض و شیخ بهائی گفته شده که از  
نور بخشیده هستند.
- ۹- بنوشته مشکوة این رساله در سال ۱۳۳۴ در مجله  
جلوه، سال اول، ص ۳۹۳-۴۰۹ چاپ شده است  
ما از نسخه خطی آن که شماره ۱۴۰۱ و ۵۰۱۹  
در کتابخانه آیةالله نجفی ثبت شده استفاده  
کرده ایم.
- ۱۰- رک: امل الامل، ج ۱، ص ۹-۱۳۸.
- ۱۱- مقدمه مشکوة بر «المحجة البيضاء» ج ۲، ص  
۲۰ و ۳۵، چاپ اسلامیه. بنوشته وی این رساله  
در مجله دانشکده ادبیات تبریز، سال ۹، شماره  
۲ چاپ شده است.
- ۱۲- رک: فهرست کتابخانه آیةالله نجفی، ج ۴، ص  
۱۷۷، گو اینکه رساله‌ای که با عنوان تفقه در دین  
از فیض در دست است همین المحاکمة بین  
الفاضلین است.
- ۱۳- معادن الحکمة، مقدمه آیةالله نجفی، ج ۱، ص  
۸۰-۱.

در آخر نامه‌ای را نیز که از فیض در  
مقاله دیگری تحت عنوان رویارویی فقیهان  
وصوفیان در شماره ۳۳ کیهان اندیشه  
آوردیم در این بررسی باید در نظر داشت.  
در سیر موضع گیری فیض در کنار و در برابر  
تصوف، می توان موضع فرزند وی یعنی  
علماهدی را نیز در نظر داشت.  
وی سه کتاب در رد بر صوفیه نگاشته  
است: یکی «درایت نثار فتح الله به اعین  
الاعتبار»، دوم کتاب «خردپرور در تنبیه  
صوفیان خیر مسر» و سوم کتاب «حق گزار  
در انکار اذکار بدعت شعار  
فی الرد علی الصوفیه». (۱۳)

## یادداشتها:

- ۱- البحرانی، لؤلؤة البحرین، ص ۱۲۱ و رک: مقدمه  
مشکات بر محجة البيضاء، ج ۱، ص ۲۷.
- ۲- رک: فهرست کتابخانه ملی، ج ۹، ص ۳۹۵، نسخه  
شماره ۲/۱۳۸۶.
- ۳- رک: فهرست کتابخانه آیةالله نجفی، ج ۴، ص  
۱۷۷.
- ۴- رک: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی  
دانشگاه، ج ۱۴، ص ۳۶۰۴ نسخه شماره  
۰۴۶۵۹

## قابل توجه اندیشوران گرامی

دوره پنج ساله تجلید شده کیهان اندیشه از شماره ۱-۳۰ با  
بهای ۹۲۰۰ ریال در پنج جلد منتشر شد، علاقمندان  
می توانند این مجموعه را از کتابفروشی های معتبر تهیه کنند و  
یا با آدرس ذیل مکاتبه فرمایند:

تهران- خیابان انقلاب- روبروی پارک دانشجو- کوچه  
نوشیروان- پلاک ۱۰- سازمان انتشارات کیهان. تلفن

۶۴۰۳۴۱۵-۶۴۰۸۴۶۶